

«ارتباط تاریخی ایران با جنوب لبنان»

بخش سوم – توضیح برخی ناراستی های تاریخی

اسماعیل نوری علا

برای درک روی دیگر این سکه، جالب است این نکته را هم از «روضات الجنات» (به نقل از دکتر صفا) در مورد داستان شمس الدین خفری بیاورم: «شاه او را بخواند و فرمان داد تا خلیفگان را لعن کند. خفری چنین کرد و بدترین دشنام ها را نثار آنان نمود و از مرگ رست. چون از خدمت شاه بیرون آمد یاران او را پذیره شدند و گفتند "چگونه از مذهب خود برگشتی و پیشوایان سه گانه را دشنام دادی؟" وی در پاسخ گفت: "یعنی از برای دو سه عرب، مرد فاضلی همچون من کشته شود؟"»

esmail@nooriala.com

استقبال غافلگیر کننده خوانندگان دو یادداشت اخیر من، و پرسش های متعددی که مطرح کرده اند، و می دارم تا در ابتدا دو نکته را توضیح دهم:

1. فکر نوشتن این مقاله (ها) هنگامی برایم پیش آمد که دیدم بسیاری از هموطنانم چرایی و چگونگی پیوند بین حکومت اسلامی مسلط بر ایران را با جنوب لبنان (بعلبک و جبل عامل و کرک و جبع و غیره) و «حرب الله لبنان» را در نمی یابند و نمی توانند درک کنند چرا آخوندهای حاکم بر ایران اینگونه دارائی ها و مصالح میهنمان را بپای دعوای جنوب لبنان می ریزند و عماداً کشورمان را در دایره خطر درگیر شدن در جنگی وسیع می افکنند.

شاید اگر آخوندهای مسلط بر ایران نسبت به دیگر سرزمین های اسلامی و ظلمی که بر آنان روا می شود همین عکس العمل را داشتند و، به اصطلاح، گزینشی عمل نمی کردند، اینگونه پرسش ها هم پیش نمی آمد و این کار امری مندرج در طبیعت یک حکومت اسلامی محسوب می شد. اما ما بی اعتنائی سرکردگان این حکومت را نسبت به کشتار مسلمانان چچن بدست ارتش روسیه دیده ایم و کف زدنشان را در سرکوب طالبان بدست ارتش آمریکا شاهد بوده ایم.

بدینسان، چون دیدم که مورد جنوب لبنان در نظر هموطنانم مورد خاصی باید باشد که چند و چون آن می تواند موضوع پرسش قرار گیرد، تصمیم گرفتم تا تاریخ روابط کشورمان را با این مثلث کوچکی که بین مسلمانان سنی و یهودیان اسرائیلی و مسیحیان لبنانی قرار گرفته است مورد بررسی مفصل تری قرار دهم.

2. این منظور برآورده نمی شد جز آنکه نشان دهم که، پنج قرن پیش، کشور ما با موج بزرگی از مهاجران آمده از جنوب لبنان، که اغلبشان آخوندهای شیعه دوازده امامی بودند، روبرو شد (آمبرتی، استاد دانشگاه روم، در مقاله «مذهب عهد تیموری و صفوی»، در جلد ششم تاریخ ایران کمبریج، می نویسد که هنگام مرگ شاه طهماسب صفوی بیش از ده هزار جبل عاملی تنها در قزوین ساکن بوده اند - ص 642) و آنان، در پی تسلط بر دستگاه حکومتی صفوی، شالوده سازمانی دینی و نگرشی ایدئولوژیک را ریختند که صد سال پیش مجموعاً در قانون اساسی مشروطیت با عنوان «مذهب رسمی ایران» با هویت ملی ما یکی شد و 28 سال پیش در قانون اساسی جمهوری اسلامی بجای هر قانون و قانون گزاری نشست. در نتیجه خاستگاه و کعبه حکومت اسلامی ایران را باید در جبل عامل جست و در ظل این ادراک به دریافت نوع ارتباط آخوندیسم مسلط بر ایران با این خاک کوچک بلاخیز پرداخت.

هفته پیش خبر شدم که آقای محمد قوچانی، سردبیر نشریه شرق چاپ تهران، مقاله ای نوشته است با عنوان «گزارش تحلیلی شرق از جغرافیای تاریخی شیعیان»؛ آن را یافته ام و با اشتیاق تمام خواندم. مطلبی بود پر از تقیه و گاه تحریف اما سرشار از ارجاع و خطوط سپید خواندنی در میان خطوط سیاه اغواگر. در آن میان به این گفتاورد جالبی از مصطفی چمران، وزیر

دفاع دولت بازرگان، که مشهور است به دست هم‌زمان خود «شهید» شده، بر خوردم که گوهر آنچه را می‌خواهم نشان دهم یکجا ارائه می‌دهد: «مقدس‌ترین پایگاه تشیع در عالم، جبل عامل است... جبل عامل مرکزی برای بزرگترین دانشمندان عالم تشیع بوده است. کشور ما شیعه است اما ریشه تشیع در جبل عامل است؛ یعنی اگر خدای ناکرده ریشه جبل عامل را قطع کنند به مثابه آن است که ریشه تشیع را از عالم قطع کرده اند...»

باری، در این هفته، بمنظور نشان دادن ماهیت و قدرت سمی که جبل عاملی‌ها به اندام فرهنگ ما ایرانیان تزریق کرده‌اند، قصد دارم به دو ناراستی تاریخی، که تبلیغات دستگاه آنان در عهد صفوی موجد آن است، با تفصیل بیشتری بپردازم؛ یکی اینکه، برخلاف تلقینات چهار صد ساله اخیر، کشور ما از مهمترین و مولدترین مراکز تسنن در عالم اسلام بوده است و تشیع (آن هم تشیعی که امروز بر کشور ما غالب است) را در آن جایی نبوده. در این مورد البته مطالبی را در دو هفته اخیر آورده‌ام و در اینجا باید اشاره کنم که، در واقع، یکی از مشکلات ما در امروز تاریخمان آن است که، بعلت تاریخ‌پردازی دروغ‌آمیز و تحریف‌های آموزشی و پرورش‌های گمراه‌کننده مسجدی و آخوندی، چه در دوران صفویه و قاجاریه و پهلوی و چه در حکومت فعلی، اغلب ما چنین هدایت شده‌ایم که تاریخ گذشته را با عینکی که آخوند جبل عاملی به چشممان زده است نگاه کنیم. اغلب ما خیال می‌کنیم که ایرانیان از ابتدا شیفته خاندان پیامبر و علی بن ابیطالب بوده و تشیع را خود به عنوان مابه‌ازائی برای تسنن اختراع کرده‌اند و آن را بر اساس الگوی شاهنشاهی ساسانی و وراثت خونی و فره‌ایزدی ایران باستان ساخته‌اند و پیروزی شاه اسماعیل چیزی نبوده است جز پیروزی آنچه ایرانیان در طول تاریخ می‌خواستند. این خیالات را کسانی همچون هانری کربن و سید حسین نصر - به سودهای مختلفی که جای پرداختن به آنها اینجا نیست - دامن زده‌اند و هیچ‌کس هم توضیح نمی‌دهد که این ایرانیان سراپا شیعه و مجذوب اهل بیت را چه کسی به زور برای هزار سال سنی نگاه داشته بود. می‌گوئید اعراب؟ می‌گویم سامانیان ایرانی و غزنویان و سلجوقیان ترک را چه کسی سنی و بر سر مردم ایران سوار کرد؟ چنگیز و ایلخانان و تیموریان و ترکمانان همه از مشرق به ایران آمدند، ایران را شخم زدند، اعتنائی به مزار امام هشتم در خراسان نکردند، اما همگی در همین سرزمین ایران سنی شدند و به سوی بغداد تاختند. آن زمان که دیگر اعراب بر ایران مسلط نبودند، پس چه کسی آنها را به مذهب اهل سنت در می‌آورد؟ پس، نخستین دروغ بزرگ آن است که بگوئیم ایرانیان از ابتدا به تشیع اعتقاد داشتند.

ماجرای بقدرت رسیدن صفویه خود بهترین گواه صحت این مدعا است. شاه اسماعیل اول صفوی، که تشیع دوازده امامی را مذهب رسمی حکومت خود اعلام داشت، از یکسو از خاندانی شافعی مذهب می‌آمد و، از سوی دیگر، ناچار بود در سراسر ایران خون بریزد تا مردمان را وا دارد تا اعلام کنند که شیعه هستند و، در نتیجه، سه جانشین نخست پیامبر اسلام را - بعنوان غاصبان حق علی بن ابیطالب و ظلم‌کنندگان بر اهل بیت پیامبر اسلام - لعن کنند؛ کاری که «تبرا کردن» نام داشت، به معنی «بری شدن، دوری گزیدن و احتراز از ناپاکی و نجاست».

بگذارید از شرح وقایع شهر تبریز (که به دلایل انتخابش بجای اردبیل برای پایتخت شدن، بعداً خواهم پرداخت) در آن شب جمعه ی بهاری سال 908 هجری (1501 میلادی) که قرار بود فردایش اسماعیل صفوی خود را شاه بخواند و اعلام کند که تشیع مذهب رسمی قلمروی صفوی است آغاز کنم. در تاریخ «عالم آرای صفوی»، که مولف آن ناشناس مانده است، می‌خوانیم که در آن شب امراء قزلباش (کلاه سرخان، از قبایل ترکمن ساکن در آذربایجان و ازان و دیار بکر که حامیان اصلی و فرماندهان سپاه شاه اسماعیل بودند) هنوز از اعلام این تصمیم و خواندن خطبه اثنی عشر (که در آن دو جمله «اشهد ان علیاً ولی الله» و «حی علی خیر العمل» اهمیت مرکزی داشت) هراس داشتند، پس به نزد اسماعیل آمدند که: «فکری می‌باید کرد در خواندن خطبه اثنی عشر؛ چرا که دویست سیصد هزار کس در تبریزند و از زمان حضرت {یعنی، پیامبر} تا حال این خطبه را کسی بر ملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند ما پادشاه شیعه نمی‌خواهیم.» (ص 64 عالم آرا). اسماعیل نمی‌پذیرد و می‌گوید: «من از هیچکس باک ندارم و

به توفیق الله تعالی اگر رعیت هم حرفی بگویند، شمشیر از غلاف می کشم و به عون خدا یکی را زنده نمی گذارم.»

صبح جمعه فرا می رسد. او عازم مسجد جامع تبریز می شود. سپاه هراس آفرین قزلباش، با سبیل های چخماقی و کلاه های سرخ و رداهای بلند، در بین جمعیت پراکنده اند (نویسنده «عالم آرای صفوی» می گوید در بین هر دو نفر یک تن قزلباش ایستاده بود)، اسماعیل به طرف منبر مسجد می رود، شمشیر خود را از غلاف بیرون می کشد، به آخوندی بنام مولانا احمد اردبیلی (که می دانست مبانی کلی تشیع چیست و پس از مدت ها جستجو یافته بودندش) اشاره می کند که بر بالای منبر برود. خود روی یکی از پله های منبر می ایستد و اشاره می کند که مولانا دست به کار شود. خطبه خوانده می شود. نویسنده عالم آرای صفوی می گوید: «چون خطبه خوانده شد، غلغله از مردم برخاست. دو دانگ {یک سوم} مردم آن شهر گفتند "قربان لب و دهان تو گردیم ای حضرت مولانا"، اما چهار دانگ دیگر رفتند که از جا حرکت کنند که از دو طرف جوانان قزلباش آنها را فرو کشیدند. حضرت شاه شمشیر بلند کرده و گفت "تبرا کنید!" آن دو دانگ به آوار بلند "بیش باد و کم مباد" گفتند و آن چهار دانگ دیدند که جوانان قزلباش خنجرها و شمشیرها در دست گرفته و می گویند "هر کدام نمی گوئید کشته شوید". تمام از ترس گفتند.»

اما قضیه به اینجا تمام نشد. لرد استانلی، در کتاب «سفرنامه ونیزیان در ایران» می گوید: «با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی سربازان زنان آبستن را با جنین هائی که در شکم داشتند کشتند. گور سلطان یعقوب (شاه قبلی آق قویونلو) و بسیاری از امیرانی که در نبرد در بند (علیه شیخ حیدر، پدر اسماعیل) شرکت کرده بودند، نبش کردند و استخوان هاشان را سوختند { این یکی از مجازات های رایج عصر ترکمانان و صفویان است که اصطلاح «پدر سوخته» از آن پیادگار مانده }. سیزده تن از زنان روسپی را به صف در آوردند و هر یک را دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن را، که در دستگاه الوند (شاه معاصر آق قویونلو) پرورش یافته بودند سر بریدند؛ حتی سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب فجایع دیگر شدند» (ترجمه منوچهر امیری - ص 408).

پروفیسور آمبرتی توضیح می دهد که، با این همه، مردم تبریز تا پایان عمر اسماعیل هم به تشیع گرایش چندانی پیدا نکردند و، پس از مرگ او نیز، یکی از دلایل تغییر پایتخت از تبریز به قزوین احساسات ضد صفوی مردم این شهر بود که، در پی شکست اسماعیل در جنگ چالدران، از ورود لشکر عثمانی به شهر خود استقبال کرده بودند (ص 247). در واقع می توان به فهرستی از قتل عام های شاه اسماعیلی در سراسر ایران اشاره کرد:

در غرب ایران، تا رسیدن به تبریز و اعلام شاهی: قتل عام سنیان شهر «شکی» (به قول «احسن التواریخ» حسن بیگ روملو: «غازیان به تیغ آتش صفات، خرمن حیات ایشان را بسوزاندند!» ص 63)، کشتن شیروانیان سنی مذهب، سوزاندن جسد فرخ یسار، رئیس شیروانیان، و درست کردن مناره از سرهای کشتگان؛ جنگ با سلطان حسین بارانی آق قویونلو و کشتار لشکر او (بقول نویسنده «عالم آرای صفوی»: «شکست بر مردم او افتاده بود و چهار هزار سر بریده بودند»); حمله به قلعه باکو و کشتار وسیع اهل قلعه و بیرون کشیدن مردگان از گورها و سوزاندن آنها؛ کشتار هجده هزار نفر از لشکریان عثمان، شاهزاده آق قویونلو.

در غرب ایران، پس از اعلام شاهی و اقدام به لشکرکشی به اطراف و اکناف: سال 913 - قتل عام کردان یزیدی در بین النهرین و غرب ایران؛ سال 914 - قتل عام مشعشعیان در غرب ایران - ورود به بغداد و بیرون کشیدن استخوان های ابوحنیفه (بنیانگذار یکی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن) و سوزاندن آنها؛ کشتار ده هزار تن از آق قویونلوها.

در مرکز و شرق ایران: سال 914 - کشتار دسته جمعی سنیان شیراز - کشتار بیش از ده هزار نفر در مازندران؛ سال 915 - قتل هفت هزار نفر از مردم یزد - کشتار بسیار گسترده مردم اصفهان و اعمال غارت و تجاوز؛ سال 916 - جنگ پیروزمندانه با شیبک خان سنی در مرو و کشتار بیش از یازده هزار نفر از مردم شهر - قزلباشان جسد شیبک خان را تکه پاره کرده و می خوردند؛

سال 917 - قتل پانزده هزار نفر از ساکنان قلعه قرشی همراه با کشتن زنان، کودکان و سگ ها و گربه ها - فتح هرات و کشتار رهبران مذهبی شهر؛ فتح بادغیس و قتل عام مردان و به اسارت گرفتن زنان؛ و...

نصراً لله فلسفی، در جلد دوم کتاب زندگانی شاه عباس، می نویسد که شاه اسماعیل مجموعاً حدود 250 هزار نفر را در راه تثبیت تشیع در ایران سنی مذهب کشته است (ص 125). شاه اسماعیل بخصوص نسبت به فضلا و هنرمندان دگراندیش حساسیت فوق العاده نشان می داد. روشی که در این مورد انجام می شد همانی است که در سال 1367 در زندان های خمینی دیگر باره آزموده شد. دکتر ذبیح الله صفا در «تاریخ ادبیات ایران»، جلد چهارم، می نویسد: «در آن ایام رسم چنان بود که به اسیران ابلاغ تشیع می نمودند و بنا بر اصطلاح قزلباشان از آنان می خواستند تا "علی ولی الله" بگویند. اگر می گفتند رستگار می شدند و اگر نه، به قتل می رسیدند و یا در آتش می سوختند» (ص 159). در شیراز، مثلاً، گروه بزرگی از اهل علم و هنر (همچون قاضی میر حسین میدی و امیر غیاث الدین محمد اصفهانی) تن به دشنام دادن به خلفای سه گانه ندادند و به قتل رسیدند. و تازه می دانیم که این قاضی میبیدی خود را از ارادتمندان خاندان پیامبر دانسته و بر دیوان منتسب به علی بن ابیطالب شرح نوشته بود اما این همه را دلیل بر لعن خلفای راشدین دیگر نمی دانست.

در عین حال، کشتار وحشیانه اسماعیل صفوی برای شیعه کردن مردم ایرانزمین موجب هجرت عده زیادی از دانشمندان و هنرمندان ایرانی به خاک عثمانی از یکسو و به هندوستان، از سوی دیگر، شد.

برای درک روی دیگر سکه، جالب است این نکته را هم از «روضات الجنات» (به نقل از دکتر صفا) در مورد داستان شمس الدین خفری بیاورم: «شاه او را بخواند و فرمان داد تا خلیفگان را لعن کند. خفری چنین کرد و بدترین دشنام ها را نثار آنان نمود و از مرگ رست. چون از خدمت شاه بیرون آمد یاران او را پذیره شدند و گفتند "چگونه از مذهب خود برگشتی و پیشوایان سه گانه را دشنام دادی؟" وی در پاسخ گفت: "یعنی از برای دو سه عرب، مرد فاضلی همچون من کشته شود؟!"»

از این نکته که بگذریم، ناراستی دیگری که باید بدان پردازیم به چگونگی تشیعی مربوط می شود که شاه اسماعیل می خواست با زور شمشیر و سوزش آتش و تجاوز به جان و مال و ناموس مردمان سنی مذهب ایران بر این سرزمین مسلط کند (درست همان کاری که اعراب هزار سال پیش تر از او با «کافران مجوس ایرانی» کرده بودند). پرداختن به این مورد از آن رو اهمیت دارد که تنها با شناخت آن می توان دریافت که آخوندهای جبل عامل چگونه توانستند، با استفاده از فضائی که این خونریزی ها در ایران ایجاد کرده بود، به کشورمان هجوم آورند و مذهب تشیع را، به اصطلاح امروزیان، با قرائت جبل عاملی خود در ایران جا بیاندازند، چرا که آنچه آنان با خود به همراه آورده بودند حتی با همین تشیع سبع شاه اسماعیل، جز در یک مورد، هیچ نسبتی نداشت و آن را ناکافی می دانست. و آن مورد هم عبارت بود از اعتقاد به امامت دوازده تن از خاندان پیامبر اسلام. البته عده ای معتقدند که اعتقاد به «مهدویت» هم یکی دیگر از نکات مشترک بین این دو نوع تشیع بوده است. من اما به این امر اعتقاد ندارم چرا که شواهد متعدد تاریخی نشان می دهند که شاه اسماعیل، بجای امام دوازدهم جبل عاملی ها، خود را «امام» و «مهدی موعود» می دانست (نگاه کنید به همان مقاله آمبرتی - ص 634).

باری، در این ارتباط لازم می دانم توجه خواننده را به چند نکته مهم جلب کنم:

الف - تشیع در سراسر عالم اسلام هیچگاه اصلاً و عموماً و اختصاصاً به معنی تشیع دوازده امامی نبوده است. در واقع بدیهی است که «تشیع دوازده امامی» نمی توانسته پیش از امامت دوازدهمین امام این فرقه، یعنی حدود سال 329 هجری (940 میلادی)، وجود داشته باشد. تا آن زمان ما ده ها فرقه شیعه داشته ایم که هیچ کدام ربطی به شیعه دوازده امامی - آن هم از نوع جبل عاملی اش - نداشته اند. لحظه ای از خود پرسیم که آیا مختار ثقفی را که به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد می توان شیعه دانست؟ آیا پیروان محمد حنفیه (پسر چهارم

علی بن ابیطالب) را، که شیعه ی خود را داشت، چطور؟ یا شیعیان پنج امامی (زیدی) که آل بویه در گیلان از میان آنها برخاستند و تا بغداد تاختند؟ چگونه بود که شاه اسماعیل صفوی در کشتار خود در مازندران مجبور شد عده زیادی از زیدیان شیعه را هم از دم شمشیر بگذراند؟ یا مورد غلات (یعنی غلو کنندگان) شیعه چه؟ علی الهی ها؟ اهل حق، مشعشعیه؟ حروفیه؟ نقطویه؟ یا هفت امامی ها (اسماعیلیه) در خراسان و الموت؟ می بینیم که آخوند جبل عاملی نمی تواند تاریخ این همه شیعیان رنگارنگ را (که اغلب دشمن هم بودند) یکجا به حساب خود واریز کند و دم از وجود تشیع دوازده امامی در طول تاریخ هزار ساله پیش از صفویه بزند.

ب - محبت خاندان پیامبر و حتی فرزندان علی بن ابیطالب را در دل داشتن هم اختصاصی به شیعیان و بخصوص فرقه امامیه ندارد. همه مسلمانان سنی علی را خلیفه چهارم اسلام و یکی از خلفای راشدین می دانند و به او به همان صورتی ارادت می ورزند که به ابوبکر و عمر و عثمان؛ و در مساجد اهل سنت نام علی هم در کنار نام آن سه تن دیگر بر کاشی ها نقش بسته است. پس دوست داشتن علی دلیل شیعه بودن نیست و نمی شود به صرف ابراز ارادت کسانی همچون مولانای رومی به علی او را شیعه دانست. همین گونه است ارادت و علاقه به فرزندان علی و فاطمه. همان قاضی میبدی، که در وقت ورود شاه اسماعیل به شیراز به علت امتناع از لعن سه خلیفه اول سر خود را از دست داد، کتابی در منقبت امام حسن عسگری دارد!

ج - می دانیم که در بیشتر شهرهای ایران اکثریت با سنی مذهب بوده است. این امر در مورد شهرهایی همچون کاشان و ری هم که گفته می شود مأوای شیعیان بوده اند صدق می کند. به عبارت دیگر کل ساختار اداری و مالی ایران، دولتمردان، لشگریان، بازرگانان عمده، بزرگ مالکان، آخوندهای گردن کلفت و شهرنشینان مرفه الحال کشور سنی مذهب بوده اند. اما فقرای شهری و روستائیان فلک زده کشور اغلب گرایش های افراطی ضد تسنن داشته اند و این گرایش ها ملغمه استوره ای، عامیانه، خرافی و جاهلانه بوده که در باورمندی های چندین هزار ساله عوام در سراسر سرزمین ایران ریشه داشته و در اغلب آنها، مردی با خانواده خود، صاحب کرامت و معصومیت و قدرت و مظلومیت - به یکجا - بوده است. با شروع نهضت زیر زمینی عباسیان این نقش اصلی و استوره ای رفته رفته به برخی از اعراب نیز نسبت داده شد. ما، به مدد «ابومسلم نامه» های فراوانی که وجود دارند، می دانیم که حتی ابومسلم ایرانی کش و عرب خواه نیز پس از مرگ ناجوانمردانه اش بدست خلیفه عباسی در میان عوام رنج کشیده ایران بصورت یکی از این قهرمانان استوره ای در آمده بود. علی بن ابیطالب و خاندان او نیز بمرور زمان چنین نقشی را در باورمندی های عامیانه پیدا کرد و جای قهرمانان استوره ای کهن را گرفتند.

این واقعیت هیچ ربطی به تشیع دوازده امامی جبل عاملی نداشته و اتفاقاً، چنانکه نشان خواهیم داد، در تضاد با آن بوده است.

چ - در بین این عقاید غلو آمیز یک مفهوم ریشه دار ایرانی نقش اصلی را بازی می کرده است و آن اعتقاد به وجود «رستگارگر» و «نجات دهنده» ای است که روزی ظهور کرده و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. این مفهوم مسلماً نخستین بار از اندیشه زرتشت برخاسته و در حافظه ایرانیان نقش بسته است. نام این نجات دهنده در قاموس زرتشت «سوشیانس» است. ایرانیان پس از زرتشت، در هر عسرت و گرفتاری، به آمدن این نجات دهنده دل می بستند. نخستین بار در دوران کورش بزرگ و فتح امپراطوری بابل است که می خوانیم کورش همان نجات دهنده موعود است. در کتاب مقدس یهودیان از او بعنوان مسیح موعود خداوند نام برده اند. در پی حمله اسکندر و اضمحلال شاهنشاهی هخامنشی نیز همین اعتقاد دیگرباره در خراسان سر برکشید و به ایجاد مذهب مهر - گویا بر گرد نجات دهنده ای دیگر به نام «مهر سوشیانس» - و پیدایش سلسله اشکانیان انجامید. وجود عناصر گسترده ای از آئین مهر در داستان ظهور عیسا ی ناصری در دوران تسلط و ظلم روم بر سرزمین های شرق مدیترانه و شکل گرفتن آئین مسیحیت انکار ناپذیر است. پس از اسلام نیز، لااقل به مدت چهار قرن، از هر گوشه ایران مهدی موعودی سر برکشید و مردم را به دور خود جمع کرد. در خود اسلام نیز هربار که رهبری می مرد اعتقاد به اینکه او به عالم غیب پیوسته و روزی باز خواهد گشت در بین گروهی از مسلمانان

وجود داشته است. پیروان محمد حنفیه منتظر ظهور او بوده اند. شاید بتوان گفت که امام دوازدهم شیعیان مذهب امامیه آخرین کسی باشد که در قرن چهارم هجری به غیب پیوسته و پیروانش را تا به امروز در انتظار باقی نهاده است.

بطور کلی، از نظر جامعه شناسی، بین گسترده شدن فقر و گرسنگی و کشتار و چپاول و تجاوز از یکسو، و بالا گرفتن شعله انتظار برای ظهور مهدی موعود، از سوی دیگر، همواره ارتباطی تنگاتنگ وجود داشته است. حمله مغولان به ایران و ظلم گسترده ایلخانان مغول و سپس کشتارهای تیمور، همراه با ویران کردن دهات و تخریب کشاورزی و بستن مالیات های کمرشکن برای تأمین معیشت لشگریان مفتخور و هرزه آنان، موجب شد که درد و رنج مردم عادی از حد بگذرد و، در غیاب پناهی زمینی، دل ها و چشم ها به راه آمدن نجات گری نو در انتظار بماند. یکی از این نجات دهندگان هم مهدی موعودی بود که برخی او را امام دوازدهم شیعیان می دانستند و همچون سرداران خراسان و شیعیان کاشان هر روز جمعه اسبی را زین کرده در بیرون شهر وا می داشتند تا حضرتش به هنگام ظهور بر آن سوار شود. بدینسان، اعتقاد به، و انتظار برای، ظهور مهدی نیز خاص شیعیان دوازده امامی نبوده و نیست.

ح - ایلخانان در پی جا انداختن تسلط خود و گرفتن مواضع گوناگون اجتماعی از دست اشراف و دیوانسالاران و زمیندارانی که پیش از آمدن آنها در ایران جا خوش کرده و تسنن را بعنوان ملاط قدرت اجتماعی خود بکار برده بودند، بفکر تخفیف اهمیت تسنن افتادند و در غیاب هر نوع مذهب پرداخته در میان خود - طبعاً - نظرشان به تشیع جلب شد. اما مشکل آنان این بود که مملکتداری نیاز به قانون و مقررات داشت و همه قوانین و مقررات را فقهای سنی تدوین کرده و بر سرزمین ایران مسلط ساخته بودند؛ خال آنکه شیعیان هنوز فرصت نکرده بودند که در ایران جا خوش کنند و قرائت تشریحی و فقهی خود از مذهب خویش را ارائه داده و تبلیغ کنند. لذا، سیاست ایلخانان و تیموریان این شد که دست توسل به تساهل مذهبی زنند تا تسنن اهمیت مرکزی خود را از دست بدهد.

مثلاً می توان به ایجاد «شورای سنیان و شیعیان» در عهد خدابنده الجایتو اشاره کرد که ریاست اش با علاء الوله سمنانی اشعری مذهب و عضویتش از جمله با علامه حلی دوازده امامی بود. در مراسم افتتاح مسجد سلطانیه و شیعه شدن موقت الجایتو هم، علاء الدوله اشعری و علامه حلی دوازده امامی و شیخ صفی الدین اردبیلی شافعی مذهب را در کنار هم حاضر و ناظر می بینیم (تاریخ ایران کمبریج - جلد ششم - ص 616).

در شرق ایران نیز تیموریان گورکانی همین سیاست را دنبال کردند و، با آنکه خود شیعه نبودند، صد سال قبل از ورود شاه اسماعیل به تبریز، از یکسو مزار امام هشتم شیعیان را رونق بخشیدند و، از سوی دیگر، «کشف کردند» که جایی در هرات که امروز «مزار شریف» خوانده می شود و زیارتگاه شیعیان افغانستان (و ایران البته) است همانا مزار «علی بن ابیطالب» است! می بینیم که در اینجا نیز تسنن با علاقه به خاندان پیامبر منافاتی نداشته است.

اما شواهد بسیاری نشان می دهند که در همان عهد تساهل مذهبی ایلخانان و تیموریان هم (حتی در دوران شاهرخ و همسرش گوهرشاد، که مسجد گوهرشاد مشهد از یادگارهای اوست) تشیع - در اشکال گوناگون خود - بصورت امری شایع و غالب در نیامده بود. دیدیم که اسماعیل صفوی چگونه مجبور شد به هنگام ورود به خراسان بزرگ با قتل عام مردم هرات و مشهد و مرو و بادغیس آن منطقه را موقتاً تحت سلطه خود و تشیع دلخواهش در آورد. و بد نیست مقاله این هفته را با ذکر این نکته به پایان برم که شاه اسماعیل - با همه آن

تعصب جنون آمیز که داشت - در بلندای تاریخ فقط جاده صاف کنی شد برای آخوندهای جبل عاملی، که پس از رسمی شدن تشیع دوازده امامی در ایران و دعوت از آنان برای آمدن و تأسیس «شریعت جدید»، به زودی کوشیدند تا خاطره او را در پرده عبوس زندگی سوز عقاید خویش پنهان کنند. شاه اسماعیل مردی اهل نقاشی و شرابخواری و شکار بود، ریشش را به دقت می تراشید، بزم و رقص زنان را بسیار دوست می داشت، پیش از رسیدن به هرات پیغام داده بود که زنان هرات به پیشوازش جامه رنگین بپوشند و در مسیرش برقصند. شاه بعدی،

طهماسب صفوی، در نامه ای به سلطان عثمانی، در مورد پدر خود، شاه اسماعیل، می نویسد: «پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، (همراه با) دورمیش خان و سایر امرا، بلکه تمامی لشگر او، مست بوده اند. شب تا صبح شراب خورده، و (آنگاه) آهنگ جنگ نموده بودند...» و این تصویر را مقایسه کنید با بخشنامه ای که علمای جبل عامل در سال 1105 (صد سالی کمتر گذشته از ورود شاه اسماعیل به تبریز)، در آغاز سلطنت شاه سلطانه حسین صفوی، صادر کرده و دستور دادند که - بر اساس گزارش خانم کاترین بابایان (در کتاب «صوفی ها و شاهان و مهدی ها» - از انتشارات دانشگاه هاروارد - سال 2003) - در مساجد خوانده شود. در این بخشنامه به همه حکام محلی، قضات و عمال حکومتی دستور داده شده بود که میخانه ها را ببندند، خم های شراب را در شارع عام بشکنند، از حضور زن و مرد در کنار هم ممانعت کنند، و قمار را ممنوع سازند. حتی قهوه خانه ها را بستند و امر به معروف و نهی از منکر قاعده روز شد.

esmail@nooriala.com

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آرشیو «جمعه گردی ها»:

<http://www.puyeshgaraan.com/ES.Notes1.htm>